

جُبْن ذاتی پهلویها

اصغر حیدری *

یکی از دشوارترین و درعین حال ضروری ترین کارها در حوزه پژوهشهای تاریخی روشن ساختن واقعیت مشهورات تاریخی است. در افکار عمومی و حتی در محافل علمی و فرهنگی، گاه مطالبی خلاف واقع چنان جایگیر می شوند که به سختی می توان درباره آنها چون و چرا داشت؛ به عبارتی همگان بر اثر تکرار، آن را به مثابه یک واقعیت تاریخی مسلم فرض می کنند. بازنگری دقیق و علمی این مشهورات تاریخی گاه نتایج بسیار متفاوتی را پیش روی ما می گذارد. شگفت انگیزتر آن است که بسیاری از شخصیت‌هایی که در عصر و دوران خودمان نیز زیسته اند، گاه با هاله‌ای از افسانه‌ها در آمیخته می شوند. از این میان حکایت شجاع بودن رضاخان و آنچه از شخصیت وی در اذهان جای افتاده، بسیار جالب است. مقاله حاضر سعی دارد با بازبینی اسناد و منابع، حقیقت مطلب را در این زمینه روشن سازد.



حکومت قاجار در زمان احمدشاه به نهایت ضعف و پریشانی رسیده و بیم استیلای بلشویکها بر ایران، سیاستمداران انگلیسی را به وحشت افکنده بود. آنها از مدتها پیش به فروپاشی رژیم قاجار پی برده و درصدد جایگزینی رژیمی جدید برآمده بودند تا منافع آنان را تامین کند. از حرف و حدیث‌های مفصل که بگذریم، سرانجام رای آنان بر رضاخان قرار گرفت.

بی تردید لگزدن به جسد بی جان کسی که مرده است، راحت ترین کاری است که می توان انجام داد؛ کمانکه شاید در دنیا کم نباشند کسانی که خود را به این کار راضی کنند. یکی از فلاسفه سخن مشهوری دارد که می گوید: وقتی خدا ساکت است، هر چیزی را می توان به او نسبت داد. به همین قیاس، درخصوص شخصیت‌هایی که دیگر دوران آنها به سر آمده و به ویژه در زمان حال منفور تلقی می شوند، به راحتی می توان نبش قبر کرد و هرگونه بدی را به آنان نسبت داد. اما

این لزوماً بدان معنا نیست که اگر واقعا جای آن باشد که درخصوص واقعیت امر - ولو آنکه جز ذکر کژیها و ردیلتها چیزی نتوان گفت - از ترس متهم شدن به مرده زنی از ذکر حقایق چشم پوشی کنیم. به هر حال همه حقیقتها به گونه‌ای نیستند که بدون واهمه از ایراد شبهه بتوان آنها را بر زبان راند اما اگر گوینده شرط انصاف را فرونگذارد و به ویژه در حوزه تاریخ به منابع و مستندات متکی باشد، چه بسا بر او هیچ حرجی نتواند بود. از این رو در مقاله حاضر تا آنجا که مقدور باشد، بر پایه مستندات به ذکر مطالب درخصوص وجود نوعی ترس در روحیه سه تن از شخصیت‌های خاندان پهلوی، یعنی رضاخان، محمدرضاشاه و رضا پهلوی پرداخته خواهد شد تا خواننده نیز نتیجه گیری نگارنده را قابل قبول تلقی کند؛ به ویژه آنکه درباره شخص اول این خاندان، یعنی رضاخان، عموماً قول به شجاع و قلدر بودن وی تاحدودی تحکیم یافته است و طبعاً شاید متقاعد نمودن خواننده نیز، ولو با ذکر استنادات قابل قبول، دشوار صورت پذیرد. درخصوص شجاعت و تهور رضاخان تاکنون در کتب و افواه مردم حرف‌های زیادی گفته شده است. اما به هر حال تعمق در رویدادها، خاطرات، اسناد و... خلاف این مدعا را به اثبات می رساند. درواقع باید گفت، اغلب در ارتباط با رضاخان، استبداد و خودرایی را به اشتباه در جایگاه شجاعت نشانده اند. حال آنکه تفاوت بسیار معنی داری میان این ویژگیها از هر لحاظ می توان برشمرد.

۱- رضاشاه

درخصوص استبداد رضاشاه باید گفت: هیچ کس یارای انتقاد و حتی پیشنهاد در حضور او را نداشت. رضاشاه وزرا را در مقابل کوچک ترین نافرمانی و انتقاد به باد ناسزا و کتک می گرفت. «روزی شاه مبتلا به آنزین شد و در حالت تب، هوس خوردن ترشی درست شده با سرکه کرد. به دکتر گفت می توانم ترشی

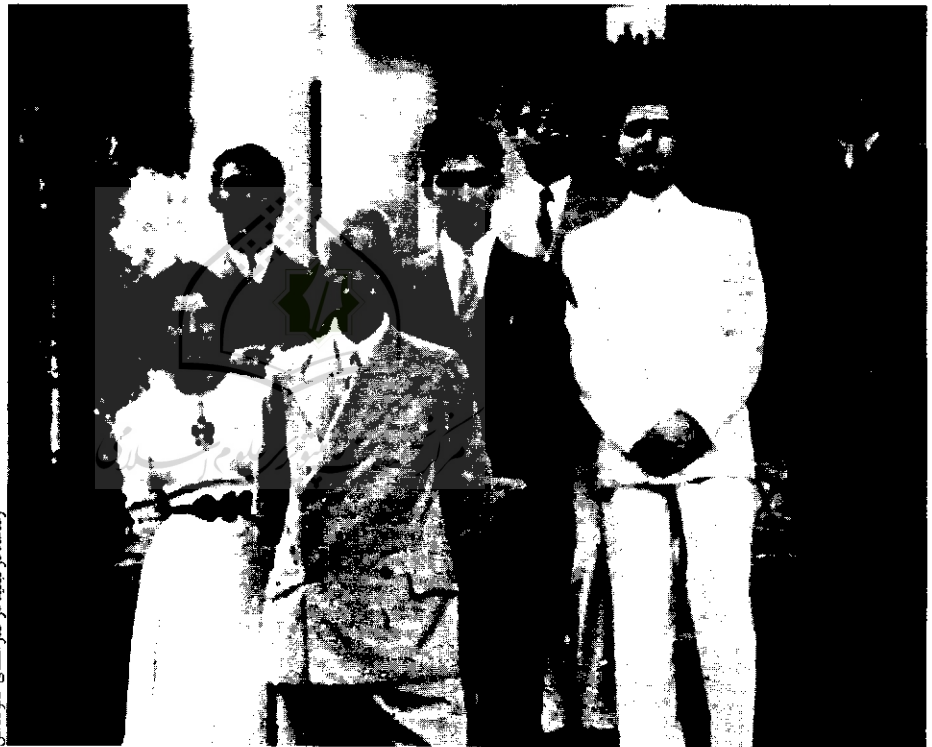
بخورم یا نه؟ دکتر که می دانست نباید به شاه "نه" گفت، عرض کرد: اعلیحضرت بهتر می دانند که سرکه یکی از مواد مفید است و بدون اسید، بدن نمی تواند زندگی کند، اعلیحضرت می توانند ترشی میل نمایند منتها وقتی اسید بدن زیاد می شود و باید از آن کاست، ترشی خوردن ضرورت ندارد! شاه متغیر شده گفت چرا برای من فلسفه می بافی، یک کلمه بگو بخورم یا نه؟ دکتر تعظیم بلندبالایی کرده گفت: خانه زاد راجع به ترشی عرض کرد می شود خورد و نیز نمی شود، اگر اراده اعلیحضرت تعلق بگیرد که ترشی بخورند، ما سگ کی هستیم که در برابر اراده اعلیحضرت اظهار وجود کنیم، اگر میل نداشته باشید البته تناول نفرمایید! شاه حوصله اش سر رفت و فریاد زد: مرتیکه ترشی بخورم یا نه؟ دکتر جوابی نداشت بدهد. شاه گفت مرده شور ترکیب شما دکترها را ببرد، به اندازه گاو نمی فهمید، هر پیرزنی می داند که آدم تب دار نباید ترشی بخورد! دکتر تعظیم کرد و گفت: قربان، غلام هم آن را می داند منتها این احکام برای اشخاص عادی است و برای نایب‌های مانند اعلیحضرت، اراده شاهانه ملاک است نه احکام عمومی، بنابراین اگر اراده اعلیحضرت به خوردن ترشی تعلق گرفته باشد غلام سگ کیست که با اراده اعلیحضرت مخالفت کند؟ شاه دکتر را مرخص کرد. وقتی دکتر خواست از اتاق بیرون رود، شاه گفت آخرش نگفتی بخورم یا نه؟ دکتر تعظیمی کرد و گفت امر، امر مبارک است. خانه زاد چه عرض کند!!^۱

در یکی از مسافرت‌های رضاشاه به مازندران، در گردنه عباس آباد، وقتی که شاه قُرب دریا را مشاهده کرد، با تعجب پرسید: آن چیست؟ یکی از خدمتگزاران کرنش مفصلی کرده، گفت: «قربان بحر خزر شرفیاب شده است!»^۲

استبداد رضاشاه چنان بود که حتی اعضای خانواده او، و از جمله محمدرضا و مادرش نیز از او می ترسیدند. مادر شاه در مهر ۱۳۵۴ به محمدرضا گفته بود: «در مقام ملکه هم سعی داشتم زیاد دوروبر شاه نپلکم.»^۳

به هر حال، در اثبات استبدادگری مطلق رضاخان حکایتها، دلایل و قراین بسیاری را می توان از لایه لای مراجع و اسناد و خاطرات استخراج کرد، اما در عین حال، ضمن توجه به نظامی گری رضاشاه و توداری عجیب او، از لایه لای کتب تاریخی و سیاسی موجود (با عنایت به این که هنوز انبوهی از اسناد و خاطرات مربوط به پهلویها گفته و منتشر نشده است) مواردی را می توان یافت که شجاع و متهور بودن او را نیز خدشه دار می کنند. به عنوان مثال، سرهنگ قهرمانی، صاحب منصب قزاق (از شاهدان عینی کودتا و تقسیم کننده پول انگلیسیها میان قزاقان)،^۴ در خاطراتش می نویسد: «در سال ۱۹۱۷ میلادی (۱۲۹۶ شمسی) انقلاب روسیه برپا شد و حکومت تزاری از بین رفت. از طرف حکومت موقت روسیه به ریاست کرنسکی، سرهنگ کلرژه به سمت فرماندهی قزاق به ایران آمد و معلونت با سرهنگ ستاروسلیسکی [استاروسلسکی] بود. انگلیسیها که می خواستند جنگ بین الملل اول را تا

پرداخت که تا ساعت یازده طول کشید. گردان پیاده آتریاد همدان که گاهی برای مشق به میدان مشق می آمد، برحسب معمول به میدان مشق آمده و پهلوی هر قزاق آتریاد تهران در قزاقخانه، یک نگهبان از آتریاد همدان گذاشته شد. روبروی پاسدارخانه و پشت بالما هم عده ای فرستادند و دستور دادند اگر کسی خواست مقاومت کند او را بزنند. سرهنگ رضاخان به دستور فیلاترف به عمارت فرمانده لشکر قزاق رفت. فیلاترف می گفت: چندبار به رضاخان گفتم کلرژه تقریباً بازداشت شده و نمی تواند بیرون رود. در اتاق را باز کن و داخل شو. اما رضاخان تردید داشت و می ترسید. در فکرم، کسی که در آن موقع این اندازه شهامت نداشت، چگونه تغییر اخلاق داده اینک پادشاهی می کند! به هر حال فیلاترف به درون اتاق کلرژه رفته رضاخان را می خواند و او ناچار به اتاق می رود. فیلاترف به کلرژه می گوید: افسران ایرانی از فرماندهی شما ناراضی هستند. باید استعفا بدهید. سرهنگ کلرژه با دیدن



رضاشاه در تفریح در اصفهان

شکست آلمان دنبال کنند، از بیم این که مبادا لشکر قزاق ایران به فرماندهی افسران روسی دستخوش افکار انقلابی روسیه شده و دامنه انقلاب به ایران کشیده شود، صلاح دیدند سرهنگ کلرژه (فرمانده لشکر قزاق را که هواخواه حکومت روسیه بود) از کار برکنار کنند و لذا با سرهنگ ستاروسلیسکی (معاون کلرژه) گفت و گو کردند. او قبول کرد به کمک سرهنگ فیلاترف، فرمانده آتریاد همدان، کلرژه را برکنار و خود فرمانده لشکر قزاق ایران شود. در این زمان، سربازخانه آتریاد همدان بیرون دروازه قزوین (تهران) و سرهنگ رضاخان فرمانده گردان پیاده آتریاد بود. فیلاترف، رضاخان را متقاعد کرد که به او در انجام نقشه یاری کند. روزی که قرار بود مانوری در قصر قاجار انجام گیرد، فیلاترف به عمارت قزاقخانه رفته و با کلرژه به مذاکره

اوضاع، ناچار استعفا ی خود را نوشته و سرهنگ پلکوئیک ستاروسلیسکی را به جای خود معین کرد. این اتفاق در چهارم جمادی الاولی ۱۳۳۶، بیست و هشتم دلو (بهمن) ۱۲۹۶ قبل از ظهر در تهران اتفاق افتاد.^۵ سیدضیاءالدین طباطبایی، رئیس الوزرای کودتا، روحیات رضاخان را در شبی که قوای قزاق به تهران وارد می شدند، چنین بازگو می کند: «بیست هزار تومان پول نقد در میان قزاقها، که زیر امر رضاخان بودند، قسمت شد. دوهزار تومان به خود رضاخان دادم؛ زیرا در بین راه حس کردم در سرعت حرکت متغی است و تردید دارد. شب سوم اسفند که در مهرآباد بودیم، از طرف شاه و دولت عده ای برای ملاقات فرمانده قزاقها آمدند: معین الملک از طرف شاه، ادیب السلطنه از طرف سپهدار و کلنل هییک و

ژنرال دیکسن از طرف سفارت انگلیس آمده بودند [معلوم است سفارت دودوزه بازی می کرد و برای اینکه نشان دهد دخالتی در کار ندارد و حتی با حرکت قزاقها مخالف است و نقش خود را بپوشاند، نماینده پیش قزاقها فرستاد که به پایتخت نیاید]. من با رضاخان تبنی کردم که چگونه صحبت کند و فرار گذاشتیم اگر لازم شد من با او مشورت کنم، بگوید اتامازور بیاید. در پشت در اتاق دیگر پنهان شده، گوش می دادم. حضرات آمده، پیام شاه و دولت و سفارت را دادند که نباید وارد شهر شوید. رضاخان گفت: اطاعت می کنم! من بی اندازه مشوش شدم؛ زیرا کار خراب شده و رضاخان خود را باخته، تسلیم شده بود. ناچار خود وارد اتاق شدم. به شیپورچی هم دستور دادم به محض اینکه من وارد اتاق آقایان شوم، شیپور حرکت را بزند. صدای شیپور حرکت، آقایان را دستپاچه کرد و گفتند ما از طرف دولت آمده ایم و فرمان شاه است که نباید حرکت کنید. من گفتم ما هم از طرف ملت آمده ایم و باید امشب این عده به شهر بروند؛ و به رضاخان گفتم: بیا برویم. حضرات گفتند: چرا می خواهید به تهران بروید؟ گفتم: می رویم تهران. جنایتکار را به توپ بندیدیم! امر کردم حضرات را توقیف کردند. رضاخان همه جا همراه من بود، ولی متزلزل و مردد بود و من به او امر می دادم و او را با خود به هر طرف می کشیدم که بیا برویم! رضاخان گفت: آخر ژاندارم دم دروازه است. گفتم: اهمیت ندارد، آنها را به توپ می بندیم. وارد شهر شدیم. بعد از نصف شب با رضاخان نشسته بودیم. سربازی وارد شد و به رضاخان گفت: شاهزاده فرمانفرما می خواهند با شما ملاقات کنند. رضاخان گفت: شاهزاده فرمانفرما، از جا برخاست! یافتم که باز خود را باخته است و الان کار خراب می شود. رضاخان خیلی به شاهزاده اهمیت می داد.^۶ او را نشاندم و دستور دادم شاهزاده را توقیف کردند.^۷

تاج الملوک، همسر رضاخان، نیز با اشاره به دفعات ترور او، می گوید: «چندبار به طرف رضا تیراندازی شد تا او را مقتول سازند، اما موفق نشدند. یک بار یک ارمنی به نام یوسف که دارای افکار اشتراکی بود و می گفتند از خارج برای مقتول ساختن رضا فرستاده شده، لایه لای شمشادهای اطراف کاخ شهری پنهان شده بود و قصد طپانچه اندازی داشته که موفق نمی شود. دفعه دوم موقعی که رضا دستور داده بود اعضای یک انجمن بلشویکی را به محبس ببندازند، سرهنگ پولادی نمک نشناس قصد جان رضا را می کند که او هم موفق نشده، لو می رود و دستگیر می شود. او از اهالی کلاردشت مازندران بوده، جذب بلشویکیها شده بود. یک بار هم در ایامی که رضا برای بازدید قوای ارتش به میدان جلالیه می رفت، یک سرباز به طرف او طپانچه خالی کرد که گلوله ها به او نخورد و سرباز را گرفتند. من تا روزی که رضا در ایران بود، همیشه بیم داشتم او را مقتول سازند. رضا دشمن زیاد داشت. رضا همیشه از این که یک روز مورد حمله و تهاجم قرار گیرد، در وحشت بود و ما همیشه در نگرانی به سر می بردیم.»^۸ اصولاً شجاعت به عنوان یک صفت بسیار عالی، زمانی مصداق پیدا می کند که نیرویی بزرگتر یا حداقل همطراز و همسنگ در مقابل وجود داشته باشد و در مصاف با آنها، شجاعت اثبات گردد. رضاخان زمانی که تمامی ستونهای

بربادارنده رژیم قاجار پوسیده بودند. با کمک نظامی، اطلاعاتی و مالی خارجی علیه حکومت بسیار ناتوان قاجار کودتا کرد و این کودتا از جمله موارد شجاعت و نهور او برشمرده می‌شود؛ حال آنکه رضاخان «با دوهزار فراق گرسنه برهنه و بی‌پول» در شرایطی به دولت حمله کرد که دولت فقط با ششصد ژاندارم - بدون آنکه تفنگهایشان فشنگ داشته باشد - به مقابله با او برخاست و ضمنا روسای سوندی ژاندارم نیز با کودتا همراه بودند.^{۱۰} وزیر جنگ به قوای دولتی در باغشاه دستور داده بود به قزاقها تیراندازی نکنند و سپس سردار همایون - رئیس لشکر قزاق - که از رضاخان هشتصد پنج‌هزاری رشوه گرفته بود،^{۱۱} به سوی تهران تاخت. استیصال دولت وقت قاجار که حتی نتوانست دوهزار قزاق را بکوبد، کاملا آشکار است و کودتا کردن و بیروزشدن تحت چنین شرایطی، مطمئنا حائز چندان افتخاری نمی‌تواند باشد که کودتاگر را به صفت شجاعت موصوف سازد؛ چراکه اصلا نیروی قابلی در مقابل رضاخان نبود تا در مصاف واقعی با آنها، شجاعت وی ثابت گردد. علاوه بر آنکه گویا خود احمدشاه نیز از جریان کودتا بی‌شاییش باخبر بوده و عملا هیچ کاری از دست وی برنمی‌آمده است.^{۱۲}

درواقع بهترین آزمون برای اثبات شجاعت از سوی رضاخان، هنگامی بود که قوای متفقین در شهریور ۱۳۲۰ به کشور هجوم آوردند. اما در اثر این حادثه، ارتش رضاخان به فاصله چندساعت چنان از هم پاشید که سربازان با رهاکردن سلاحهای خود در خیابانها، جویها و میدانها، پایه فرار گذاشتند^{۱۳} و قوای متفقین بدون هیچ مقاومتی از سوی ارتش رضاشاه وارد ایران شدند.^{۱۴} شاه بر اثر شوک واردشده، اختیار خود را به کلی از دست داد؛ تا بدانجاکه ارتشبد فردوست - شاهد عینی ماجرا - می‌گوید: کار او به هذیان گویی کشید: «به محض وقوع حوادث شهریور ۱۳۲۰، رضاخان دیگر آن رضاخان [قبلی] نبود. راجع به هرکاری با رده‌های پایین مشورت می‌کرد و کارهای ضد و نقیض انجام می‌داد. در ظرف چند روز، وضع ظاهری و جسمانی او به شدت خراب شد؛ به نحوی که چشمگیر بود. با سرعت خود را به بندر عباس رسانید و با یک کشتی انگلیسی، ایران را ترک کرد... پس از اطلاع از ورود ارتشهای متفقین به ایران، رضاخان، آن مرد پرقدرت، یکباره فروریخت و به فردی ضعیف و غیرمصمم تبدیل شد و در ظرف چند روز قیافه و اندامش آشکارا پیرتر و فرسوده‌تر گردید... روز پنجم شهریور، رضاخان به حدی لاغر شده بود [یعنی دو روز بعد از ورود نیروهای متفقین] که کاملا نمایان بود. پشتش خمیده شده و بدون عصا نمی‌توانست حرکت کند. به محض اینکه می‌ایستاد، به درخت تکیه می‌زد. او که قبلا به بندرت در فضای باز می‌نشست و همیشه قدم می‌زد، می‌گفت صدلی بیایرد! اراده‌اش را از دست داده بود و حرفهای ضدونقیض می‌زد و هرکس هرچه می‌گفت تصویب می‌شد!»^{۱۵}

شباهت میان سرگذشت سلطان محمد خوارزمشاه و رضاشاه پهلوی، شگفت‌انگیز است. ایران در دوران سلطان محمد خوارزمشاه از دیدگاه یک فرد خارجی، بسیار قوی و پرتوان می‌نمود، اما از داخل پوچ و تهی بود. سلطان محمد نیز خود را فردی خودساخته و بسیار شجاع

و ابرمرد تصور می‌کرد؛ اما از زمانی که با نیروی کم جوجی پسر چنگیز - پسر چنگیز، نه خود چنگیز و سربازان انبوهش - مواجه شد، از برابر مغول چنان گریخت که وقتی چشم باز کرد، خود را در میان جذامیان جزیره آسکون یافت. عقل از سرش پرید و دیوانه شد و شمشیر چوبی به دست گرفته، می‌چرخاند و می‌گفت: «قره‌تتار گلدی» (تاتار سیاه آمد). او همانجا از ترس و وحشت سکتہ کرد و مرد. رضاشاه نیز که خود را مرد خودساخته و ابرمرد می‌دانست و به نیروی نظامی خود بسیار افتخار می‌کرد، بدون آنکه حتی مانند سلطان محمد خوارزمشاه حداقل یکبار با دشمن روبرو شود، در برابر هجوم قوای خارجی بدون هیچ مقاومتی تسلیم شد و زمانی که چشم باز کرد، خود را در آن سوی دنیا در جزیره دورافتاده موریس یافت و سرانجام در روز چهارشنبه، چهارم مرداد ۱۳۲۲، در ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی بر اثر سکتہ قلبی درگذشت.^{۱۶}

مدتی است برخی نویسندگان، در طرفداری از رضاشاه، او را فردی شجاع معرفی می‌کنند که خدمات مهمی چون ساخت راه‌آهن سراسری، رفع غائله شیخ‌خزل و آغازی کاپیتولاسیون و... را به انجام رسانده است؛ حال آنکه بررسیها، سندیت این ادعاها را نیز تایید نمی‌کنند؛ از این رو، جهت روشن شدن مطلب، به تحلیل هرکدام از موارد مذکور می‌پردازیم:

الف: تاسیس راه‌آهن سراسری: فکر ضرورت تاسیس و احداث خط‌آهن سراسری ایران، نه تنها از جانب رضاخان صورت نگرفت، بلکه این ضرورت سالها قبل از کودتای رضاخان، توسط دو همسایه قدرتمند ایران، یعنی روسیه و انگلیس، احساس شد و حتی اقدامات عملی نیز از سوی آنها صورت گرفت. در کتاب آبی (مجموعه گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان در مورد انقلاب مشروطه ایران) بیش از ده سند وجود دارند که نشان می‌دهند اولیای روسیه و انگلستان حتی شرکتهایی را جهت پیشبرد طرح مذکور تاسیس کرده بودند.

اهمیت راه‌آهن سراسری در جنگ جهانی دوم برای متفقین به اندازه‌ای مهم و حیاتی بود که آنان خودشان، بدون رضایت دولت ایران، خطوط جدیدی را با لوکوموتورها و واگنهای فراوان به راه‌آهن ایران اضافه نمودند تا حجم عظیم کمکهای غذایی، تسلیحاتی، پزشکی و قوای امدادی آمریکا و انگلستان را به روسیه که پایتخت آن در محاصره تلکهای سریع‌السیر آلمانی قرار داشت، بفرستند و دستگاه مهیب نظامی آلمان را نه در اروپا (که سرزمین آنها بود و نمی‌خواستند بیش از آن نابود شود) بلکه در خاک روسیه نابود سازند. در گزارش‌های محمدعلی مقدم، وزیر مختار ایران در لندن، از انگلیس به دفتر مخصوص رضاشاه، آمده است: «معاون وزارت خارجه انگلیس را ملاقات نمودم. از حمله آلمانها به روسیه فوق‌العاده اظهار خشنودی می‌نمود. محرمانه گفت: عالم از شر هر دو خلاص می‌شود و اضافه کرد که تصور می‌کند آلمانها، روسیه را مغلوب و قطعه‌قطعه خواهند کرد و در هر قطعه، یک نفر از اشخاص ملی را به عنوان ریاست آن معین خواهند نمود! بدون اظهار صریحی، مفهوم صحبتش این بود که به این ترتیب، می‌شود آلمان، اروپا را تخلیه نماید و

از ثروت او کربان و غیره استفاده بکند. خیلی اظهار نگرانی می‌کرد که مبدا در خارجه، سوءتفاهمی پیش آید که علاقه به روسها دارند و مکرر می‌گفت: به طوری که رئیس‌الوزرای انگلیس (چرچیل) در نطق خود در رادیو بیان نمود، بی‌نیابت ما از کمونیستها منجر هستیم؛ و در مذاکرات پارلمان صریحا اظهار داشت که ما با روسها فقط در یک مقصود که شکست هیتلر باشد، شرکت داریم و پس... افواه عامه در اینجا از یک طرف فوق‌العاده خوشوقت هستند که گرفتاری آلمان با روسیه مجالش به آنها بدهد که خودشان را بهتر حاضر نمایند ولی از طرف دیگر، بر نگرانیشان افزوده شده است؛ چون مطمئن هستند در صورتی که اتفاق غیرمترقبه پیش نیاید، آلمانها به زودی روسیه را شکست داده، آن وقت با آسایش خیال به طرف انگلستان متوجه خواهند شد.»^{۱۷}

پس از اتمام جنگ، محمدرضاشاه در بیست‌ویکم اردیبهشت ۱۳۲۴، طی فرمانی، بنگاه راه‌آهن دولتی ایران را به‌خاطر آنکه «خدمات برجسته‌ای از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ برای پیشرفت پیروزی و آزادی جهان انجام داده»، با اعطای یک قطعه نشان لیاقت درجه ۱ مورد قدردانی و توجه قرار داد و ژنرال امریکایی فرانک س. بسن (مسئول حمل‌ونقل امریکائیها) از حسین نفیسی (مدیرکل راه‌آهن) به‌خاطر مساعدتها و تشریک مساعی در طول جنگ برای رسیدن به پیروزی تشکر نمود.^{۱۸}

ب: رفع غائله شیخ‌خزل: در مورد اقدام رضاخان علیه شیخ‌خزل و رفع غائله وی نیز باید گفت: سیاست انگلیس برای اینکه رضاخان را در سطح یک قهرمان ملی مطرح نماید تا راه رسیدن او به سلطنت هموار شود، ابتدا شیخ‌خزل را به ترمذ علیه دولت مرکزی تحریک کرد و سپس وی را به رضاخان تسلیم نمود؛ و گرنه چگونه ممکن بود بدون خونریزی بسیار و با یک لشکرکشی معمولی، شیخ را که مالک خوزستان بود، به اطاعت واداشته و به تهران آورند؟ همانگونه که انگلستان بارها از رضاخان حمایت کرده بود، به‌جای ایفای یکی از دست‌نشاندها در یک بخش مهم و نفت‌خیز ایران، ترجیح داد در یک سیاست کلی و آینده‌نگر، کل کشور را به متحد مطمئن خود، یعنی به رضاخان واگذار کند.

سلیمان یهودی، در خاطرات خود می‌نویسد: «ششم آبان ۱۳۰۴، حضرت اشرف (سردار سپه) در برابر تحریکات احمدشاه از خارج [احمدشاه در این زمان در خارج به سر می‌برد] برای سرپیچی خزل از اطاعت دولت و این که شیخ تلگراف کرد که من از این دولت تبعیت نمی‌کنم و تلگراف او در مجلس خوانده شد و خبر به حضرت اشرف رسید، او بسیار عصبانی شد و باصدای بلند فرمودند: آینه‌ها تصور می‌کنند من میرزاتقی‌خان امیر کبیرم که بخوانند از بین ببرندش و خودش دستش را دراز کند و بگوید رگ مرا بزنید. من میرزاتقی‌خان هستم که رگ دیگران را می‌زنم. دیگر این ملت و این مملکت طاقت ندارد؛ فردا جزای این شیخ دزد غارتگر و اربابش را یکجا کف دستشان می‌گذارم.» و روز بعد به جنوب حرکت فرمودند و از راه شیراز به خوزستان تشریف برده اوضاع آن سامان را پاک و تابع حکومت مرکزی نمودند و فاتحانه مراجعت کردند.^{۱۹} این در حالی است که خاطرات ارتشبد فردوست، حقیقت

در خصوص شجاعت و تهور رضاخان تاکنون در کتب و افواه مردم حرفهای زیادی گفته شده است، اما به هر حال تعمق در رویدادها، خاطرات و اسناد خلاف این مدعا را به اثبات می‌رساند. در واقع باید گفت، اغلب در ارتباط با رضاخان، استبداد و خودرأیی را به اشتباه در جایگاه شجاعت نشانده‌اند، حال آنکه تفاوت بسیار معنی‌داری میان این ویژگیها از هر لحاظ می‌توان برشمرد

محمدرضا ادعا می‌کرد که او نظر کرده است و از جانب خدا ماموریت دارد. طبیعتا چنین فردی می‌بایست دارای شخصیتی قوی، بدون ترس و اعصابی پولادین می‌بود. اما اسناد موجود در خصوص او نیز از نوع دیگری حکایت دارند. ثریا اسفندیاری، همسر دوم شاه، می‌نویسد: «در دوران سه‌ساله حکومت دکتر مصدق، محمدرضا، هنگام خواب، سلاح کمربندی زیر بالشش می‌گذاشت و نیز در خوردن غذا دچار دلهره می‌شد؛ زیرا می‌ترسید در آن سم ریخته باشند.»

قضیه را کاملا متفاوت بیان می‌کند: «در جریان رفع غائله شیخ خزعل در خوزستان، سرتیپ فضل‌الله زاهدی (سپهبد فضل‌الله زاهدی بعدی، مجری کودتا علیه دکتر مصدق) واسطه میان شیخ و رضاخان بود و مساله خوزستان را به سفارش انگلیسیها به طریق سیاسی حل کرد... او طبق سفارش انگلیسیها شیخ را به تهران آورده و تسلیم رضاخان کرد در حالی که شیخ می‌توانست مدت زیادی در خوزستان مقاومت کند... انگلیسیها برای سالها در خوزستان شیخ خزعل، شیخ محمره که حکومت خودمختار تشکیل داده بود، را داشتند. آنها زمانی که خواستند به وسیله رضاخان ایران را یکپارچه و حکومت را متمرکز کنند، به شیخ محمره اشاره کردند که از رضا تبعیت کند و او به تهران آورده شد. خزعل آزاد بود که هرچه ثروت دارد، در ایران به کار اندازد و یا به خارج انتقال دهد. او هرچه قابل حمل بود، مانند طلاآلات و جواهرات و اشیای عتیقه را بدون محدودیت به خارج فرستاد و اموال غیرمنقولش را به فرزندانش واگذار کرد. شاپور جی (فرزند اردشیر جی) می‌گفت: انگلستان هیچگاه مامورین خود را راه‌نخواهد کرد. این گفته در مورد خزعل مصداق داشت. در زمان محمدرضا، پسر شیخ خزعل، شیخ احمد خزعلی، آجودان کشوری شاه بود و از افراد متنفذ دربار به شمار می‌رفت... اصولا انگلیسیها، هم به علت موقعیت سوق الجیشی و هم به علت نفت خوزستان، همیشه پایگاهی در این منطقه داشته‌اند. زمانی حکومت خودمختار شیخ خزعل را ایجاد کردند و امکانات وسیعی برای او فراهم آوردند ولی بعدا ترجیح دادند که ایران توسط رضاخان یکپارچه شود؛ لذا شیخ را تسلیم رضا نمودند»^{۱۹} حتی به نوشته سلیمان بهبودی، شیخ خزعل در تهران مورد لطف و محبت رضاخان بوده و بارها با او ملاقات خصوصی می‌کرد.^{۲۰}

ج- لغو کاپیتولاسیون: در نوزدهم اردیبهشت ۱۳۰۶ پاکروان به دستور رضاشاه نامه‌ای به وزرای مختار دول بیگانه در ایران فرستاد که طی آن آمده بود: «آقای وزیرمختار! چنانکه خاطر محترم آن جناب مستحضر گردیده است، اراده سنیه اعلیحضرت شاهنشاه بر این قرار گرفته که قضاوت کنسولها و مزایای اتباع خارجه در مملکت ایران که معمولا به حقوق کاپیتولاسیون تعبیر می‌شود، موقوف و ملغی گردد.»

حال این سوال اساسی مطرح است: چه اتفاقی رخ داد که دول معظم صاحب حق کاپیتولاسیون در ایران (که این امتیاز می‌توانست موجب پیشرفت سیاست آنها در ایران گردد و منافع مالی، تجاری، قضایی و... برایشان تامین نماید) در مقابل لغو امتیاز مذکور از طرف دولت ضعیفی مثل ایران و حکومت نورسته پهلوی، اعتراضی نکردند و فشاری وارد نیاوردند؟ آیا آنها از رضاشاه و قدرت او ترسیدند و عقب نشستند؟ آیا دوز و کلکی در کار نبود؟

اردشیر جی می‌نویسد: «در پایان سال ۱۹۲۰ حکومت شوروی به تهران پیشنهاد قراردادی را نمود که ظاهری بس فریبنده داشت و خط بطلان بر مزایای حکومت تزاری در ایران می‌کشید ولی با لحن معصومانه و حق‌به‌جانب، به روسیه این حق را می‌داد که در صورت احساس خطر و تهدید از خاک ایران، بتواند قوای نظامی به ایران اعزام دارد. این قرارداد، عامل و عنصر جدیدی را به صحنه سیاست ایران وارد

نمود و مسلم بود که بهتر است قوای انگلیس هرچه زودتر ایران را تخلیه کنند تا دستاویزی به روسها داده نشود»^{۲۱} در واقع، حضور قوای انگلیس در ایران و کمک آنان به روسهای سفید و قرارداد ۱۹۲۰ ایران و شوروی (که بر طبق یکی از مواد آن، در صورت احساس خطر از جانب ایران - خطر دولت ثالث از مرزهای ایران - قوای روس حق ورود به خاک ایران را داشتند و بر طبق همین ماده، روسها ورود و تهاجم به ایران را در جنگ بین‌المللی دوم توجیه نمودند) زنگ خطر جدی را برای انگلستان به صدا درآورد. با توجه به ضعف شدید دولت ایران در مقابل همسایه قدرتمند شمالی، هرزمان که روسها اراده جدی می‌کردند، می‌توانستند رژیم ایران را با اعمال فشار، به سوی خود متمایل سازند و یا حتی آن را عوض کنند. انگلستان در مقام تدبیر این مساله، برای آنکه ایران به دست روسها و عمال آنها نیفتد و یارزیمی متمایل به شوروی در ایران روی کار نیاید، ضمنا تلاشهایش در ایجاد حکومت پهلوی از بین نرود و مرزهای هندوستان از تعرض روسهای طماع در امان باشد، به‌ناچار از مقداری حقوق نامشروع خود مانند کاپیتولاسیون صرف‌نظر نمود و اعتراضی نسبت به الغای آن نکرد تا پنهان به دست روسها نیفتد. از این رو باید گفت احتمالا حتی خود انگلستان رضاخان را به الغای کاپیتولاسیون تشویق و تحریک نموده و سایر کشورها را به قبول الغای حق مذکور دعوت و یا مجبور کرده است. بدون شک رژیمهای سلطه‌گر هیچگاه به احوال ملل ضعیف دل نمی‌سوزانند و لذا نمی‌توان گفت آنان از سر دلسوزی و محبت نسبت به ایران، به لغو کاپیتولاسیون گردن نهادند. در واقع دولت بریتانیا در ماجرای لغو حق کاپیتولاسیون، منافع خود را در برابر رژیم کمونیستی شوروی مدنظر قرار می‌داد؛ چراکه به‌هرحال رژیم ضعیف ایران دیر یا زود مجبور می‌گردید امتیازاتی را جهت کسب رضایت به همسایه شمالی خود اعطا کند.^{۲۲} بدون شک برای رژیم شوروی بسیار ناگوار بود که اتباع سایر دول از محاکمه و مجازات در ایران مصون باشند اما اتباع و طرفداران دولت شوروی که به اتهام تبلیغات به نفع کمونیسم، در ایران گرفتار می‌شدند، بر طبق قوانین ایران محاکمه و محکوم گردند.^{۲۳} از این رو بی‌تردید دولت شوروی نیز پس از مدتی، سعی می‌کرد حق کاپیتولاسیون را به دست آورد و انگلستان و دیگر دول غربی نیک می‌دانستند که ایران سرانجام مجبور خواهد شد امتیاز مذکور را به روسها واگذار کند. اما این مساله، می‌توانست به پیشرفت تبلیغات کمونیستی در ایران کمک کند و زبانهای بسیاری را (مثلا در قالب روی کار آمدن دولتی کمونیست یا متمایل به روس در ایران و...) متوجه غربیها سازد. درحقیقت با لحاظ این واقع‌بینی‌ها بود که دولت‌های غربی از لقمه چرب کاپیتولاسیون صرف‌نظر کردند.

نه تنها توضیحات مذکور ما را مردد می‌دارند تا تمامی افتخارات مربوط به الغای کاپیتولاسیون را به رضاشاه نسبت ندهیم، واقع امر آن است که رضاشاه در میان ایرانیان نیز نفر اول و پیشتاز در الغای کاپیتولاسیون نیست، بلکه اول‌بار کابینه صمصام‌السلطنه بختیاری - در دوره قاجار - طی تصویب نامه شماره ۵۴۶ مورخه بیست‌ویکم شوال ۱۳۳۶ (ژوئیه ۱۹۱۸) کاپیتولاسیون را

ملغی و حتی طی نامه‌ای به تروتسکی خواستار عودت هفده شهر قفقاز به ایران شده بود.^{۲۴} اما به علی، از جمله به علت اختلاف شدید احمدشاه با صمصام‌السلطنه و سرانجام استعفاى دولت، این اقدام صمصام‌السلطنه نتیجه نداد.

۲- محمدرضا شاه

محمدرضا همانند پدرش رضاشاه با صلاح‌دید و حمایت قوی انگلیس به سلطنت رسید (در مقابل آمریکا و شوروی که خواهان به سلطنت رسیدن افراد دیگری بودند؛ مثلا افرادی چون ارتشبد زاهدی و تیمور بختیار).^{۲۵}

محمدرضا در سالهای بسیار بحرانی ایران، زمام امور را به دست گرفت. فردوست می‌نویسد: «با فرار رضاخان، روزنامه‌ها و نشریات کشور به افشای دوران سلطنت او پرداختند و در صدها شماره، صدها و هزاران مطلب علیه او منتشر شد که در اوج ناسزاگویی به رضاخان بود و اکثر اعمالی که طی دوران حکومتش انجام شده بود، افشا شد.» فردوست در ادامه می‌نویسد: «گاهی من این قبیل روزنامه‌ها را برای محمدرضا می‌بردم. او می‌دید و حرفهائی می‌زد که با شناختی که از او داشتم، می‌دانستم حرف خودش نیست [حرف یادش می‌دادند!] بسیار سنجیده‌تر و منطقی‌تر از شخصیت محمدرضا بود. او می‌گفت: این که فلان روزنامه توقیف شود یا حتی تذکر داده شود، هیچ لازم نیست. زمان، خودش مساله را حل خواهد کرد و مردم از این حرفها خسته خواهند شد. شغل من ایجاب می‌کند که تحمل همه چیز را داشته باشم! البته درعین حال احساس می‌کردم که درون او نیز یک حسادت نسبت به پدرش وجود دارد و گاه خودش را با رضاخان مقایسه می‌کرد. قامت خودش را با قامت رضاخان می‌سنجید. نافذبودن دیدش را با نافذبودن دید رضاخان مقایسه می‌کرد و گاه در این رابطه از من چیزهایی می‌پرسید. شاید قلباً بدش نمی‌آمد که افکار عمومی از پدرش بد بگویند تا خودش مطرح شود.»^{۲۶}

محمدرضا شاه ابتدا ادعا می‌کرد طبق قانون اساسی سلطنت خواهد کرد،^{۲۷} و از این رو در نقش یک پادشاه دموکرات منش، در عید غدیر خرم سال ۱۳۲۵ در جلسه‌ای خطاب به علما چنین گفت: «آقایان بهتر می‌دانند که ایران دو دسته پادشاه داشته است: سلاطین خوب و سلاطین بد. به نظر من مسئولیت آن دسته سلاطینی که بدی کرده‌اند، بیشتر متوجه ملت و مردم است که اجازه بدی به زمامداران داده‌اند؛ زیرا ملت نباید نسبت به اعمال زمامداران خود بی‌طرف و ساکت بماند بلکه اگر دید دولتتها حقوق او را پایمال کرده و قوانین را نقض می‌نمایند، باید قیام کند و به زمامداران اجازه ندهد که به حدود و حقوق وی تجاوز کنند. آری ملت باید به حقوق خود آشنا باشد تا در هنگام تجاوز بتواند از آن جلوگیری کند. یکی از وظایف عمده آقایان حجج اسلام هم بیدار کردن مردم و آشناساختن آنان به حقوق قانونی خویش است تا در نتیجه، دولتها و زمامداران نتوانند به اعمال بی‌رویه و خلاف قانون مبادرت کنند.»^{۲۸} اما شاه دموکرات، در سالهای بعد، با رویکرد به دیدگاه سنتی و موروثی استبدادگرا نه مخالفت و قیام مردم و روحانیون علیه ظلمها و تعدیها را از تجاع سرخ و سیاه نامید و خونهای

زیادی ریخت. او در بیست و چهارم فروردین ۱۳۵۵ درباره روحانیون، چنین اظهار نظر کرد: «آخوندها در سراسر دنیای اسلام، محکوم به فنا هستند.»^{۲۹} استبداد محمدرضا شاه صرفا گروه یا اشخاص خاصی را هدف نگرفته بود بلکه به تدریج در تمامی جنبه‌های خلقی و نگرش سیاسی او سرایت کرد. اسدالله علم در خاطرات روز جمعه بیست و نهم تیر ۱۳۵۲، می‌نویسد: «شاه آدم گوشت تلخی است؛ لذا کار کردن با او دشوار است. هر کاری هم که برای جلب رضایت او انجام دهید، هیچوقت

حرف او بزند، نیروهای مسلح صرفا باید از فرامین او بی‌چون و چرا اطاعت کنند.»^{۳۰} علم در خاطرات پنجشنبه بیست و یکم شهریور ۱۳۵۲ نیز می‌نویسد: «شاه گفت در این کشور، منم که حرف آخر را می‌زنم؛ واقعیتی که فکر می‌کنم بیشتر مردم با خوشحالی می‌پذیرند.»^{۳۱} و در خاطرات دوشنبه بیست و پنجم فروردین ۱۳۵۴، می‌خوانیم: «شاه گفت: من و جانشینانم به‌عنوان قدرت فائقه و رای قوه مجریه باقی خواهیم ماند.»^{۳۲} ژنرال هابز که در بحبوحه انقلاب اسلامی جهت



نمی‌توانید مطمئن باشید که خوش آمدنش صمیمانه است.»^{۳۰} در نوشته‌های علم در پنجشنبه اول آذر ۱۳۵۲، چنین می‌خوانیم: «بیانات شاه در جلسه فرماندهان عالی‌رتبه ارتش، نخست‌وزیر، روسای مجلسین و من؛ نقش نیروهای مسلح نه در صحنه سیاسی بلکه در وفاداری مطلق به شاه است، رئیس مملکت حق نهایی تصمیم‌گیری را دارد و هیچکس نباید حرفی برخلاف

جلوگیری از سقوط رژیم شاهنشاهی از طرف آمریکا به ایران آمده بود، در خاطراتش می‌نویسد: «شاه تمام تصمیمات را، حتی اگر کوچک هم بود، خود می‌گرفت. این تصمیمات حتی شامل آن دسته از مطالبی نیز می‌شد که در اغلب سازمانهای نظامی دنیا به وسیله سرهنگ دوم یا سرهنگها گرفته می‌شود.»^{۳۴} امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر شاه، چندماه قبل از

فروپاشی نظام ستمشاهی، به برادرش فریدون هویدا (آخرین سفیر شاه در سازمان ملل) چنین گفته بود: «مگر شاه می‌گذارد کسی احساس مسئولیت کند؟ همه تصمیمها را شخصا می‌گیرد.»^{۲۵} فریدون هویدا اضافه می‌کند: «روش زمامداری شاه به گونه‌ای بود که اکثر تصمیمها را شخصا می‌گرفت و به همین خاطر، چنان جوی به وجود آمده بود که هیچکس حتی نزدیکترین مشاورانش هم جرات انتقاد از او را به خود نمی‌دادند و وزرای کلبینه نیز برای آنکه از خشم شاه در امان بمانند، در موارد متعدد ترجیح می‌دادند هر مسأله‌ای را هر قدر هم ناچیز و پیش‌یافتاده باشد، قبلا به اطلاع او برسانند؛ چنانکه در سال ۱۳۵۶ وزیر بهداشتی وقت به من گفت: چون تعداد سگهای ولگرد تهران خیلی زیاد شده بود، گزارش به شاه داد تا از او اجازه اتلاف این سگها را بگیرد!»^{۲۶}

محمدرضا ادعا می‌کرد که او نظر کرده است و از جانب خدا ماموریت دارد. طبیعتا چنین فردی می‌بایست دارای شخصیتی قوی، بدون ترس و اعصابی پولادین می‌بود. اما اسناد موجود در خصوص او نیز از نوع دیگری حکایت دارند. ثریا اسفندیاری همسر دوم شاه می‌نویسد: «در دوران سه‌ساله حکومت دکتر مصدق، محمدرضا، هنگام خواب، سلاح کمربندی زیر بالشش می‌گذاشت و شب‌هنگام مرا بیدار نموده، اتاق خوابمان را عوض می‌نمود و نیز در خوردن غذا دچار دلهره می‌شد؛ زیرا می‌ترسید در آن سم ریخته باشند.»^{۲۷}

در بیست و پنجم مرداد ۱۳۳۲ کودتای اول علیه دکتر مصدق شکست خورد و نعمت‌الله نصیری، حامل حکم عزل مصدق، دستگیر گردید. شاه که برای درمان ماندن از عواقب شکست کودتا، از چند روز قبل در شمال به سر می‌برد، به فکر فرار از ایران افتاد. ثریا اسفندیاری می‌نویسد: «یکشنبه بیست و پنجم مرداد، ساعت چهار صبح، شاه بیدارم کرد و در حالی که شانه‌هایم را تکان می‌داد، گفت: ثریا، نصیری را هواخواهان مصدق توقیف کرده‌اند. باید هر چه زودتر از اینجا بگریزیم. هر لحظه ممکن است دشمنان اینجا بریزند و ما را بکشند. باید بدون درنگ حرکت کنیم! با عجله برسیدم کجا برویم؟ جواب داد: خودمان را به رامسر می‌رسانیم. از آنجا با هواپیما به عراق پناهنده می‌شویم. یک تانیه را هم نباید از دست بدهیم.»^{۲۸} هر دو را چنان ترس و وحشت فرا گرفته بود که شاه فراموش کرد ثریا را به هواپیما سوار کند و تنها سوار شد. سپس هواپیما دوباره پایین آمد و ثریا نیز سوار شد. ثریا از ترس چنان خود را به هواپیما انداخت که روی سلاح کمربندی شاه نشست!^{۲۹}

به نوشته سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، شتاب و دستپاچگی شاه در هنگام فرار به حدی بود که او حتی نتوانست لباسش را مرتب کند؛ چنانکه حتی جوراب نیز به پا نداشت!^{۳۰} سی.ام. وودهاوس، مقام امنیتی بلندپایه اینتلیجنس سرویس انگلستان و طراح اصلی کودتای چکمه یا آژاکس - که علیه دکتر محمد مصدق برنامه‌ریزی و اجرا شد - می‌نویسد: «در طرح کودتا، فرار شاه از ایران پیش‌بینی نشده بود اما خود محمدرضا اصرار کرد برنامه فرار از ایران در صورت شکست، به طرح اضافه شود.»^{۳۱} خود محمدرضا شاه در توجیه فرار خود، می‌نویسد: «پس از ابلاغ فرمان برکناری مصدق، من که از طرحهای سیاسی و

جاه‌طلبیهای او کاملا باخبر بودم، تصمیم گرفتم برای جلوگیری از هرگونه خونریزی، کشور را ترک کرده، ایرانیان را در انتخاب راه آینده کشور آزاد بگذارم. این تصمیم بی‌مخاطره نبود. ولی با تعمق و تامل و سنجش نتایج، آن را اختیار نمودم.»^{۳۲} شاه سالها بعد نیز تلخی سکوت مصدق را از یاد نبرده بود. او در بیست و پنجم شهریور ۱۳۵۲ خطاب به اسدالله علم گفت: «بدترین سالهای سلطنتم، زمان نخست‌وزیری مصدق بود. مصدق به هیچ چیز راضی نمی‌شد و هر روز صبح، من با این احساس از خواب بیدار می‌شدم که امروز آخرین روز سلطنتم است و هر شب با تحمل بی‌شرمانه‌ترین اهانتها نسبت به خودم در مطبوعات، به رختخواب می‌رفتم.»^{۳۳}

مطابق خاطرات و اسناد برجای مانده از شخصیتها و عوامل رژیم شاه، محمدرضا پهلوی هیچوقت نمی‌توانست وجود اشخاص قطع. بارزاده، شجاع و سریع‌العمل را در اطراف خود تحمل نماید و از چنین اشخاصی، احساس خطر می‌نمود؛ لذا دربار خود را از افراد چاپلوس، بی‌اراده و بله‌قربان گو پر نموده بود. شاه از وجود نخست‌وزیری مثل سپهبد حاج‌علی رزم‌آرا که فردوست وی را «فوق‌العاده شجاع و سریع و قاطع در اتخاذ تصمیم و باحافظه قوی»^{۳۴} و کیانوری او را «باسوادترین افسر ارتش و یک سازمان‌دهنده فوق‌العاده و باهوش و پیگیر»^{۳۵} معرفی می‌نمایند. احساس خطر جدی می‌نمود.

شاه به خاطر ترس از اطرافیان، حتی سپهبد فضل‌الله زاهدی، یعنی تاج‌بخش خود و عامل اجرایی کودتای بیست و هشتم مرداد را کنار گذاشت. ثریا اسفندیاری می‌نویسد: «شاه روزی برابر من ایستاد و گفت: زاهدی دارد زیاد مزاحم می‌شود. باید شر او را کند! بهت‌زده از خود پرسیدم: چگونه او این تصمیم را می‌گیرد؟ او که همه چیزش را مدیون زاهدی است! در همین وقت، مستخدمی حضور سپهبد زاهدی را اعلام داشت. محمدرضا وی را به گرمی پذیرفت و در هنگام ناهار به زاهدی گفت: آقای سپهبد زاهدی، از شما به خاطر آنچه برای من و ایران انجام داده‌اید متشکرم و می‌اندیشم که وظیفه اداره امور مملکت برای شما کمی سنگین شده و خسته‌تان کرده است. بد نیست چندی برای استراحت به سوئیس بروید و به شما توصیه می‌کنم هر چه زودتر اقدام به این کار کنید! زاهدی رنگ پریده و غافلگیر شده، ساکت ماند! شاه گفت: برای شما یک پست سفیر فوق‌العاده در ژنو در نظر گرفته شده است. یک ویلای زیبا و حقوق و مزایای کافی هم به شما داده خواهد شد... شاه از نفوذ زیاد زاهدی در ارتش بیم داشت؛ چراکه می‌ترسید مثل کاری که جمال عبدالناصر در مصر انجام داد، زاهدی هم تاج و تخت او را سرنگون سازد و این چیزی نبود جز یک بیماری دائم ترس از آسیب دیگران.»^{۳۶} مورخان امریکایی درباره ترس شاه از زاهدی می‌نویسند: «بدگمانی شاه نسبت به این که امریکائیها، زاهدی را قدرت واقعی پشت سر شاه می‌دانستند، برای شاه آزاردهنده بود. اگر امریکائیها به این نتیجه می‌رسیدند که نخست‌وزیر توانا و جاه‌طلب ایران می‌تواند قابل اطمینان‌تر از شاه‌ی باشد که تاکنون متزلزل بوده است، چه می‌شد؟ محمدرضا در سراسر دوران زمامداری خود، در مقابل خطر نخست‌وزیرانی که او را به پشت صحنه

می‌راندند، کاملا هوشیار بود. کسانی را ترجیح می‌داد که کاملا وابسته به برادره او باشند اما توانایی اداره یک حکومت مدرن را نیز داشته باشند. زاهدی به خاطر نقشی که در اعاده سلطنت ایفا کرد، پادشاه خوبی گرفته بود. وی به نخست‌وزیری رسیده و پسرش اردشیر با شاهدخت شهناز، تنها دختر و فرزند شاه از نخستین همسرش (فوزیه خواهر ملک فاروق پادشاه مصر) ازدواج کرده بود. باین وجود، شاه همچنان زاهدی را یک تهدید نهفته تلقی می‌کرد. بنابراین در آوریل ۱۹۵۵ (۱۳۳۴) به بهانه نگرانی برای از دست دادن سلامت زاهدی، از او خواست استعفا دهد و به او دستور داد برای بازیافتن سلامت خود به سوئیس برود. این سفر نهایتا به یک تبعید مبدل شد تا به نوکران دربار یادآور شود نباید بیش از حد بزرگ شوند. گفته می‌شود که زاهدی هنگام ترک کشور در فرودگاه مهرآباد، به دوستانی که برای بدرقه او رفته بودند، گفته بود: مثل این که حق با دکتر مصدق بود!»^{۳۷}

فریده دیبا، مادر فرح دیبا، در مورد ترس دامادش از افراد باشخصیت و مدیر، می‌گوید: «محمدرضا، به دلیل تربیت غربی‌اش، مردم را کوچک و ذلیل و زبون می‌انگاشت و جان کلام این که افراد مقابل خود را فاقد شخصیت می‌خواست! اگر کسی در برابر او خودی نشان می‌داد، درجا کنار گذاشته می‌شد. او مایل بود هر کاری در مملکت انجام می‌شود، به حساب او گذاشته شود و دوست داشت همه نوکر و کارگزار او باشند. خدا لعنت کند اطرافیان محمدرضا و بخصوص هویدا را که همیشه شاه را باد می‌کردند و او را عقل کل می‌نامیدند! از این که می‌دیدم پی‌درپی دوران نخست‌وزیری هویدا تمدید می‌شود یا ریاست مجلس شورای ملی پیوسته در دست عبدالله ریاضی است، بی‌اندازه شگفت‌زده می‌شدم. یکبار به دخترم گفتم مگر در مملکت بیست میلیون ایرانی، آدمی دیگر پیدا نمی‌شود که ریاست مجلس سنا همیشه باید در اختیار شریف‌امامی باشد؟ دخترم گفت: آیین افراد کبریت بی‌خطرند و امتحان خود را داده‌اند! محمدرضا مایل نبود خطر کند و افرادی را سرکار بیاورد که از مکنونات قلبی آنها مطمئن نیست. در ارتش نیز همین سیاست را دنبال می‌کرد. امرا و فرماندهان ارتش، مشتاقی افراد پیروپاتال و به‌راستی بی‌عرضه بودند. محمدرضا به‌ویژه در ارتش سعی می‌کرد افراد بی‌عرضه و نوکرسخت و بله‌قربان گو و حقیر را مصدر امور کند. من در مراسم رسمی یا میهمانیها می‌دیدم که چطور افسران عالی‌رتبه ارتش، دست و حتی کفش محمدرضا را می‌بوسیدند. محمدرضا از این که گروهی از فرماندهان بلندپایه ارتش با آن لباسهای پرزرق و برق جلوی او صف می‌کشیدند و به ترتیب دستش را می‌بوسیدند، بسیار لذت می‌برد. این افسران، فاقد هر نوع شخصیت بودند. شاه به همه کس بدبین بود و یکبار از دخترم فرح پرسید اگر امریکائیها یا انگلیسیها، از او بخواهند شوهرش (محمدرضا) را ترور کند و به قتل برساند، این درخواست را قبول خواهد کرد یا نه؟! در روزهای آخر اقامت در تهران، محمدرضا به درودیوار هم بدگمان شده بود و تصور می‌کرد همه اشخاص درصدد کشتن او هستند!»^{۳۸} وی (فریده دیبا) در جای دیگر می‌نویسد: «محمدرضا هر وقت از بازدید برمی‌گشت، چندبار

دسته‌هایش را ضد عفونی می‌کرد و می‌گفت رعایا آخ و تُف خود را به دست من مالیده‌اند! همه می‌دانند که محمدرضا بی‌اندازه دچار وسواس بود و از ابتلا به میکروب می‌ترسید اما می‌گفت: اگر دست خود را عقب بکشم و اجازه ندهم مردم آن را ببوسند، آزرده خاطر می‌شوند.^{۴۹} آنها دست مرا برای تبرک می‌بوسند و می‌خواهند عمق علاقه خودشان را به من نشان بدهند!»^{۵۰}

ارتشبد فردوست، به‌عنوان یک شاهد عینی، در مورد قیام یازدهم خرداد ۱۳۴۲ و اوهمه شدید محمدرضا شاه از آن، می‌نویسد: «... تظاهرات یازدهم خرداد ۱۳۴۲ کاملاً سازمان‌نیافته و از پیش تدارک نشده بود و به‌همین دلیل ساواک از قبل اطلاعی درباره آن نداشت. اگر تظاهرات از قبل تدارک می‌شد و دو موضوع در آن رعایت می‌گردید، بدون هیچ تردید به سقوط محمدرضا می‌انجامید: اگر تظاهر کنندگان در حد یک گردان موتوریزه مسلح بودند و یا اگر یک گردان موتوریزه از ارتش به آنها می‌پیوست و با حدود پنجاه‌هزار نفر جمعیت به سمت سعدآباد حرکت می‌کردند، بدون تردید زمانی که این جمعیت به حوالی قلهک می‌رسید، محمدرضا با هلی‌کوپتر به فرودگاه می‌رفت. با رفتن او، گارد در مقابل مردم تسلیم می‌شد و با این اطلاع، محمدرضا با هواپیما ایران را ترک می‌کرد.»^{۵۱}

و اما در خصوص وقایع سال ۱۳۵۷ و روحیه شاه در شرایطی که شعارهای انقلابی علیه او فراگیر شده بود، ژنرال هابیز امریکایی - که جهت جلوگیری از فروپاشی ارتش و برپانگهداشتن رژیم پهلوی از طرف امریکا به ایران اعزام شده بود - در خاطراتش می‌نویسد: «در دیدار با شاه، وی به من گفت: تهدید [امام] خمینی برای نابودی سلطنت پهلوی، تنها به هدف پایین کشیدن او از تخت طاووس نیست بلکه او می‌خواهد گردن مرا ببرد. این عبارتی بود که اعلیحضرت حتی با حرکت دست نشان داد! گویی که او [امام خمینی] واقعا در حال کندن سر اوست.»^{۵۲}

دکتر احسان نراقی می‌گوید: «در یکی از ملاقاتهایم با شاه که چهارمین روز محرم هم بود و صدای الله‌اکبرها روی پشت‌بامها شروع شده بود، این صدای الله‌اکبرها به کاخ هم می‌آمد. شاه پرسید: دیشب شما هم شنیدید؟ گفتم بله. گفت اینجا [کاخ نیاوران] هم می‌آمد، چرا تظاهر کنندگان فریاد می‌زنند مرگ بر شاه؟ مگر من با آنها چه کرده‌ام؟ اصلا گنج شده بود، الله‌اکبرها اصلا اعصابش را داغون کرده بود و نمی‌دانست که با آن به‌چه‌نحو برخورد کند؟»^{۵۳} به گفته نراقی، «وی چنان خود را گم کرده بود که شبها در کاخ نیاوران تلاش می‌کرد روح پدرش را احضار کرده از او راهنمایی بخواهد.»^{۵۴} دکتر نراقی در جای دیگر می‌گوید: «روزی پیش شاه رفتم، برخوردم به پاکروان که آدم‌واردی بود، دستم را گرفت و گفت پیش شاه می‌روی؟ گفتم بله. گفت نگذارید بروم. او مرد ترسوئی است. در می‌رود. نگذارید بروم. او باید بماند تا مملکت را درست کند! پاکروان شاه را می‌شناخت. شاه میل به رفتن داشت و می‌خواست بروم و اگر بشود از خارج کاری انجام بدهد. [اما به‌عنوان] کسی که بماند و تغییرات را تحمل کند، شاه این جرات و جسارت را نداشت.»^{۵۵}

دکتر علی امینی - از نزدیکان دربار که به نخست‌وزیری نیز رسیده بود - می‌گوید: «شاه، ضعف شخصیت داشت. او

آدمی بود که در مواقع آرامش برای مملکت ایده‌آل بود ولی به‌محض اینکه به یک مشکل برمی‌خورد، خودش را می‌باخت؛ کماینکه در سالهای حکومت مصدق خودش را باخت و فرار کرد. در این روزهای آخر هم واقعا ناخوش بود و خودش را باخت.»^{۵۶}

داریوش همایون، وزیر اطلاعات شاه و داماد سپهبد زاهدی، می‌گوید: «تظاهراتی که بر ضد شاه شد، در آغاز برایش باور کردنی نبود. وقتی مسلم شد، به‌کلی رها کرد و ترجیح می‌داد اصلا در مملکت نباشد و شاید از حدود هفت‌هشت‌ماه پیش از انقلاب بود که درصدد رفتن از ایران بود. من اطلاع شخصی دارم که به نزدیکانش گفته بود که زندگی در اروپا بسیار هم خوش خواهد گذشت!»^{۵۷}

در زمینه لحظه‌شماری شاه برای فرار از ایران، آنتونی پارسونز، آخرین سفیر انگلستان در دربار پهلوی، جریان جالبی را نقل می‌کند. او می‌نویسد: «در ملاقات با شاه، وی گفت: در برابر سه پیشنهاد مختلف قرار گرفته‌است: یکی اینکه بماند و خشونت به خرج دهد، دوم اینکه به یک پایگاه دریایی برود و بگذارد ارتش در غیاب او مردم را ساکت کند، سوم اینکه کشور را ترک کند. آنگاه عقیده‌مرا پرسید. پاسخ دادم: ترجیح می‌دهم به این سوال جواب ندهم؛ چون هرچه بگویم به‌عنوان توطئه انگلیس تفسیر خواهد شد. شاه اصرار ورزید. با تاکید بر این که نظرات شخصی خود را اظهار می‌نمایم که هیچ ربطی به دولت بریتانیا ندارد. گفتم: به‌کاربردن زور فایده‌ای ندارد. اگر شاه را اکنون مجبور کنند به پایگاه دریایی برود، دیری نخواهد گذشت که مجبور خواهد شد در حال ایران را ترک نماید ولی اگر هم اکنون ایران را ترک کند، شناس بازگشت او ناچیز خواهد بود. در این حال شاه حرکت عجیبی کرد. به ساعتش نگریست و گفت: اگر به میل خودم بود، تا ده دقیقه دیگر ایران را ترک می‌کردم.»^{۵۸}

شاه معتقد بود: «هر کس با او درافتد، برفتند.» علم در مورد این اعتقاد وی می‌نویسد: «بیست و هفتم بهمن ۱۳۴۹، شاه به من گفت: من به تجربه دریافته‌ام که هر کس با من دربیفتند، پایان غم‌انگیزی پیدا می‌کند. جمال عبدالناصر که دیگر وجود ندارد، جان و رابرت کندی هر دو کشته شدند. برادرشان ادوارد هم که آبرویش رفته خروشچف از کار برکنار شده این لیست پایان ندارد. همین فرجام در انتظار دشمنان داخلی من نیز هست. مصدق را ببین، همینطور قوام.»^{۵۹} اما خود شاه زمانی که بر اثر وقوع انقلاب، از ایران فرار کرده و در مصر به سر می‌برد، به سادات گفت: «تاریخ مصرف من به سر آمده بود؛ لذا امریکاییها و پسرعموی انگلیسی‌شان، مرا مثل یک دستمال مصرف‌شده دور انداختند!»^{۶۰}

۳- رضا پهلوی، رضای دوم

محمدرضا پهلوی، به پسرش رضا علاقه زیادی داشت و می‌گفت: پسر، رضاشاه دوم خواهد بود!^{۶۱} اما در اسناد لانه جاسوسی امریکا، درباره شخصیت رضا در دوران ولیعهدی‌اش می‌خوانیم: «ولیعهد رضا، وارث ذکور شاه اکنون مقبول واقع شده و در استانه از محبوبیت زیادی برخوردار است. ولی گویا دیگران وی را به‌عنوان جانشین آتی شاه جدی تلقی نکرده‌اند. در برابر عموم، صفاتی را به وی

فریده دیبا: «شاه یکبار از دخترم فرح پرسید اگر امریکاییها یا انگلیسیها از او بخواهند شوهرش (محمدرضا) را ترور کند و به قتل برساند، این درخواست را قبول خواهد کرد یا نه؟! در روزهای آخر اقامت در تهران، محمدرضا به درودیوار هم بدگمان شده بود و تصور می‌کرد همه اشخاص درصدد کشتن او هستند!»

احمدعلی مسعود انصاری، مسئول سابق امور مالی رضا پهلوی در خارج دوستان از طریق نیکسون و یارانش به فکر پیاده کردن طرحی ضربتی برای گرفتن حکومت ایران افتادند. طرح مذکور از سوی مقامات پنتاگون بررسی گردید و قرار شد جزئیات عملیات، امکانات اجرا، مقدار نیروی لازم و غیره مورد مطالعه دقیق قرار گیرد. اما جالب آن است که پس از آنکه مراحل تصویب و برنامه‌ریزی اولیه طرح تمام شد و برای نخستین بار آن را با رضا در میان گذاشتند، وی بی‌آنکه در مورد طرح و جزئیات و اهدافش پرسد، اولین سوالی که مطرح کرد، این بود که خوب برای فرار چه فکری کرده‌اید؟ و اگر موفق نشدیم، چگونه می‌توانیم از آنجا فرار کنیم؟»

نسبت می‌دهند که بیش از حد توان یک فرد شانزده ساله است اما در محافل خصوصی او را دانش آموزی بین متوسط و بالای میانگین توصیف می‌کنند.^{۶۳} و در جای دیگر آمده است: «شاه آتی ایران، پسرچهارده ساله است، او علیرغم تبلیغات رسمی، از استعداد انچنانی برخوردار نبوده و علاقتش همان چشمداشت‌های یک فرد عادی است.»^{۶۴} اسدالله علم در خاطراتش می‌نویسد: «چهاردهم اردیبهشت ۱۳۵۳، در مورد ولیعهد به شاه گفتم که اشتباه است او دائما در احاطه زنان باشد؛ شهبانو، مادر بزرگش فریده دیبا (مادر فرح)، معلمش ماداموازل ژونل و یک گله معلمه‌های مدرسه او به آموزگار سخت‌گیرتری، مثلا یک فرد نظامی، نیاز دارد. شاه گفت: هنوز دارد موضوع را بررسی می‌کند و ما باید برای ولیعهد، یکی دو تا دوست دختر پیدا کنیم! گفتم شاید هنوز جوان‌تر از آن باشد که علاقه‌ای به این جور چیزها داشته باشد. شاه به‌تندی گفت: ابتدا این‌طور نیست. وقتی من به سن او بودم، همه چیز را خوب می‌فهمیدم؛ یک‌دل نه، صد دل عاشق ایران، دختر تیمورناش، لوزیو دربار مقتدر رضاشاه بودم... سفیر انگلیس در ملاقات با من [علم] گفت: اگر ولیعهد به معلمی انگلیسی نیاز داشته باشد، دختر خودش که هیجده سال دارد، حاضر است این وظیفه را بر عهده گیرد. من به اطمینان داد دختر نه هیبی است و نه کمونیست! جرات نکردم پرسم آیا خوشگل هم هست؟ اما قول دادم موضوع را بررسی کنم.»^{۶۵}

بی‌تردید سفیر انگلیس از خصیصه دیگر پهلویها، یعنی از علاقه شدید و افراطی آنان نسبت به مسائل جنسی و شهوانی،^{۶۶} اطلاع داشت و می‌خواست عنصری انگلیسی آن‌هم توسط دختری هیجده‌ساله دلربا و با آرایش و مد انگلیسی را در پوشش معلمی ولیعهد در خصوصی‌ترین مسائل و مراحل زندگی شاه آتی ایران وارد نماید و همان نقشی را که اردشیر جی و ژنرال آبرونساید در تعلیم رضاخان ورنست پرون^{۶۷} و سفرای انگلیس در تعلیم محمدرضاشاه ایفانمودند، دختر سفیر انگلیس نیز در مورد ولیعهد ایفا کند.

محمدرضاشاه در آخرین دقیق عمر خود، ملت ایران را به پسرش رضا سپرد و افزود: «خدا او را حفظ کند. این آخرین آرزوی من است.» اکنون رضا پهلوی با ثروت بی‌حسابی که از ایران بیرون بردم در نقاط خوش آب‌وهوای اروپا و آمریکا، به همراه همسرش به خوش‌گذرانی می‌پردازد. او خودش را رضاشاه دوم و شاهنشاه ایران می‌داند.^{۶۸} و مطبوعات، رادیو و تلویزیونهای خارجی یا ایرانی مستقر در خارج، پوئلهای زیادی برای تبلیغ او دریافت می‌کنند. اما احمدعلی مسعود انصاری، مسئول سابق امور مالی رضا پهلوی در خارج از ایران (مادر انصاری، دختر خاله فرح بود؛ لذا انصاری یکی از نزدیکان پهلویها- قبل و بعد از انقلاب - و شاهدهی از درون به حساب می‌آید) می‌نویسد: «... کاملاً در آمریکا در پی برنامه‌های فعالیتی بود و در سفری که در سال ۱۹۸۳ رضا به آن سرزمین کرد وی را به آقای مرین اسموک که از افراد بسیار بانفوذ آمریکا بود و در سازمان سیا و نزد مقامات تصمیم‌گیری نفوذ بسیار داشت، معرفی کرد. آقای اسموک هم به‌قول معروف سنگ تمام گذاشت و یک میهمانی ترتیب داد که در آن چند تن از وزرای آمریکا و

ویلیام کیسی، رئیس سازمان سیا، و شخصتهایی چون مایکل دیور، مشاور کاخ سفید، و دیک هلمز، رئیس سابق سیا و سفیر پیشین آمریکا در ایران، دعوت شده بودند. در آن مجلس حتی ویلیام کیسی جام خود را به سلامتی رضا نوشید. به‌رحال این آشنایی و دوستی، مقدمه ریختن طرحی برای سقوط دولت جمهوری اسلامی شد. مدتی بعد رضا برای تعریف کرد که طرح جدی شده و مامورینی برای بررسی شیوه کار و نحوه اجرای طرح در کشورهای اروپایی و کشورهای هم‌جوار ایران و حتی در خود ایران تعیین شده و مشغول به کار شده‌اند. اما پس از مدتی، مسئول طرح ابراز داشت که ادامه کار فایده‌ای ندارد و این جوان اهل این کارها نیست و علاقه‌ای هم به بازگشت به ایران ندارد و تلاشها وقت تلف کردن است. بدین ترتیب از اجرای طرح منصرف شدند.^{۶۹} ... راستش را بخواهید به‌نظر من رضا را اطرافیان‌ش به فشار مدعی سلطنت نگه داشته‌اند و اگر او را به حال خود بگذارند، هیچ علاقه‌ای به بازگشت به ایران ندارد، چه رسد به سلطنت آن! و ترجیح می‌دهد به دنبال زندگی راحت شخصی خود برود و به‌همین سبب هم بارها و بارها در جمع نزدیکان خود می‌گفت: «بابا ولم کنید. من نمی‌خواهم پادشاه بشوم.» به‌خاطر دارم در سال ۱۹۸۸ که از سانفرانسیسکو برگشته بود، اصرار داشت که او را به حال خود رها کنند و می‌گفت در نظر دارد رستوران مجللی در سانفرانسیسکو دایر کند و از درآمد سرشار آن استفاده کند. در جواب ما که به خواسته‌اش اعتراض می‌کردیم، همان حرف همیشگی‌اش را تکرار می‌کرد که «من اصلاً نمی‌خواهم به ایران برگردم. آنجا به درد من نمی‌خورد.» البته ما می‌دانستیم او درست می‌گوید؛ زیرا آمریکا و زندگی در آن را بسیار دوست دارد. ... رضا می‌داند گرفتن حکومت، محتاج تحمل سختیها و صرف پول زیاد و پذیرش خطر بسیار است که هیچ‌کدام با روحیه رضا جور در نمی‌آید! اولاً رضا از رفاهی که در آن است، بسیار لذت می‌برد و آن را به هیچ قیمتی نمی‌خواهد از دست بدهد. ثانیاً از پول خرج کردن، جز برای لذت شخصی خودش، خوشش نمی‌آید. به‌همین سبب هم مجلسی در آمریکا و اروپا نیست که سلطنت‌طلبان و رجال این گروه در آن باشند و به‌دلیلی مساله خست رضا مطرح نشود. ثالثاً او نه‌تنها اهل جنگ و خطر کردن نیست، بلکه اهل رقابت و زورآزمایی هم نمی‌باشد... در سال ۱۹۸۶ چندتن از دوستان - که بهتر است نامشان را ذکر نکنم - از طریق نیکسون و یارانش به فکر پیاده‌کردن طرحی ضربتی برای گرفتن حکومت ایران افتادند. نخست به دیدار نیکسون رفتند؛ چون حقیقت آن است که هنوز هم در آمریکا کارها تا حد زیادی به دست او و دارودسته‌اش هست و به‌همین سبب هم در تعیین سیاست دولت نقش موثری دارد. وی پس از موافقت، آنها را به جان کالی، فرماندار سابق تگزاس، شخصی که در موقع ترور کندی در ماشین او بود و از جمهوریخواهان بسیار بانفوذ است، معرفی کرد. با حمایت جان کالی و جمعی از مقامات نظامی آمریکا، طرحی با عنوان «کیش» تهیه شد. بر طبق طرح، قرار بود که با حمایت نیروهای آمریکا در منطقه، رضا غافلگیرانه در جزیره کیش پیاده شود و به جمهوری اسلامی اعلام جنگ کند. البته نیروهای هوایی عربستان سعودی و ناوگان آمریکا

در منطقه نیز از او پشتیبانی کنند. پیش‌بینی می‌شد اگر او چند روز به‌این ترتیب در مقابل نیروهای جمهوری اسلامی تاب بیآورد، ارتشیان و نفرات بسیاری از نیروهای سه‌گانه که یا از جمهوری اسلامی و به‌ویژه تسلط پاسداران و بسیجیها ناراحت‌اند و یا همانگونه که تصور می‌شود، بر طبق علاقه دیرینه خود در دل به شاه ایران وفادار مانده‌اند، به‌او خواهند پیوست. بدین ترتیب، جزیره کیش پایگاه حکومت می‌شود و با این نیرو از آنجا به سوی تهران و تسخیر حکومت حرکت خواهد شد! این طرح با ژنرال والترز، سفیر وقت آمریکا در سازمان ملل، در میان گذاشته شد. بعد هم طرح مذکور از سوی مقامات پنتاگون بررسی گردید و قرار شد جزئیات عملیات، امکانات اجرا، مقدار نیروی لازم و غیره مورد مطالعه دقیق قرار گیرد. اما جالب آن است که پس از آنکه مراحل تصویب و برنامه‌ریزی اولیه طرح تمام شد و برای نخستین بار آن را با رضا در میان گذاشتند، وی بی‌آنکه در مورد طرح و جزئیات و اهدافش بپرسد، اولین سوالی که مطرح کرد، این بود که خوب برای فرار چه فکری کرده‌اید؟ و اگر موفق نشدیم، چگونه می‌توانم از آنجا فرار کنم؟ به او گفتند: قربان شما قرار است بروید ایران را بگیرید و از همین حالا به فکر فرار و نجات جان خودتان هستید؟! بدین ترتیب بار دیگر طرحی دیگر قبل از اجرا در مرحله اولیه خود عقیم ماند. البته کسانی که با روحیه پدر روی آشنا هستند می‌دانند که او هم همین خصوصیت را داشت. بسیاری از کسانی که در مورد وقایع سال ۱۳۵۷ و یا سال ۱۳۳۲ نوشته‌اند، شواهد بسیاری از این خصلت شاه آورده‌اند. لذا طبیعی است که فرزند آن پدر، به‌ویژه که نازپرورده و حکومت‌نکرده هم باشد و با مشکلی مواجه نشده باشد، در مواجهه با خطر چنین عکس‌العملی را بروز دهد! به‌رحال، این طرح که از اواخر سال ۱۹۸۶ روی آن کار می‌شد، در تابستان سال ۱۹۸۷ به سرنوشت طرحهای دیگری که قبلاً نمونه‌هایش را به دست دادم، دچار شد و یک‌بار دیگر آرموده شد که رضا اهل این‌گونه مبارزات نیست.^{۷۰} ... پهلویها علاوه بر خست، عموماً نمک‌شناس و ضمناً ترسو هستند. از آدمهای فاسد هم خوششان می‌آید و محبتی نسبت به آدمهای سالم ندارند. مردم را هم داخل آدم حساب نمی‌کنند. عموماً هم خارجی‌پرست هستند و در برابر خارجی به‌گونه عجیبی مرعوب و مجذوب‌اند و اگر یک ایرانی درباره مساله‌ای هزار دلیل منطقی بیآورد، به‌مجردی که یک نفر خارجی اظهار نظر غیرمنطقی درباره آن مساله بکند، آنها تمام استدلال شمارا فراموش می‌کنند و فقط به همان نظر خارجی می‌چسبند... نمک‌نشناسی یکی از خصوصیات آنها بوده و هست...^{۷۱} ■

پی‌نوشت‌ها

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد

۱. مجله خواندنیها، شماره ۴۷، مورخ ۲۳ تیر ۱۳۲۴، ص ۲۳
۲. مجله ندای عدالت (به دلیل توقیف چند شماره از مجله خواندنیها، این مجله به نام مجله ندای عدالت منتشر می‌شد)، شماره ۳، مورخ ۷ آبان ۱۳۲۷، ص ۱۰
۳. اسدالله علم، گفتگوهای محرمانه من با شاه (خاطرات امیراسدالله علم)، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ج ۲، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، ص ۷۱۴
۴. ملک‌الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱، تهران،

امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۷۱، ص ۸۵
شهمان، صص ۷۴، ۷۸

۶ رضاخان قیلا جزو افراد شاهزاده فرمانفرما (دایی دکتر محمد مصدق) بود و شاهزاده، بر رضاخان ریاست داشت. گویا انگلیسیها ضریح آماده کرده بودند مبنی بر اینکه در سال ۱۲۹۷. ش. حکومت خودمختار فرمانفرما و پسرانش را در استان فارس ایجاد نمایند. اما این طرح با اقدامات سفارت آلمان عقیم ماند. رک: خاطرات ابوالقاسم کحل زاده به کوشش مرتضی کامران، تهران، البرز، چاپ دوم، صص ۳۳۴، ۳۳۵؛ احتمالا انگلیسیها با تهیه مقدمات روی کار آوردن رضاخان و به دست گیری مقدرات کل ایران از فکر حکومت خودمختار فرمانفرما بر فارس دست کشیدند.

۷. ملک الشعراء بهار، همان، ص ۱۱۴

۸. تاج الملوک: ملکه پهلوی (خاطرات تاج الملوک)، تهران: انتشارات به آفرین، ۱۳۸۱، صص ۸۴، ۸۷

۹. ملک الشعراء بهار، همان، ص ۶۷

۱۰. همان، ص ۱۱۲

۱۱. همان، ص ۶۹

۱۲. حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (خاطرات ارتشید حسین فردوست)، تهران: انتشارات روزنامه اطلاعات، ج ۱، ص ۹۹

۱۳. در مورد علل و نحوه تهاجم متفقین به ایران و اسناد مربوط به آن رک: صفالدین تبریزیان، ایران در اشغال متفقین (مجموعه اسناد و مدارک ۱۳۲۴، ۱۳۱۸)، موسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ اول، ۱۳۷۱؛ محمد ترکمان، اسناد نقض بیطرفی ایران در شهریور ۱۳۲۰، تهران: کویر، چاپ اول، ۱۳۷۰

۱۴. حسین فردوست، همان، صص ۷۲، ۸۹ و ۹۷

۱۵. رضاشاه (خاطرات علی ایزدی)، تهران: طرح نو، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۷۹، ص ۴۸

۱۶. اسناد مربوط به جنگ جهانی دوم در وزارت امور خارجه ایران، اسناد سفارت ایران در لندن، کاترین ۴۷، سال ۱۳۲۰، به نقل از محمد ترکمان، همان، صص ۹۴، ۹۵

۱۷. صفالدین تبریزیان، همان، صص ۱۶، ۶۰

۱۸. رضاشاه (خاطرات سلیمان بهبودی)، همان، ص ۲۵۲

۱۹. حسین فردوست، همان، صص ۷۷، ۲۸۴ و ۳۷۷

۲۰. رضاشاه (خاطرات سلیمان بهبودی)، همان، صص ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۸ و ۲۵۲

۲۱. حسین فردوست، همان، ج ۲، ص ۱۵۱؛ بر طبق عهدنامه مودت ایران و روسیه که در هفتم اسفند ۱۲۹۹ (بیست و ششم فوریه ۱۹۲۱) امضا شد، روسها علاوه بر صرف نظر نمودن از کلیه حقوق و امتیازاتی که در دوران قاجار به زور از ایران گرفته بودند، متعهد شدند به سیاست تجاوز کارانه و ظالمانه خود خاتمه دهند همچنین کلیه قروض ایران که بالغ بر یازده میلیون لیره انگلیسی بود، بخشوده شد و امتیاز خطوط آهن و راههای شوسه و تاسیسات بندری و گمرکهای شمال ایران را به ایران وگذار کردند و بانک استقراضی خطوط تلگرافی، جزیره آشوراده و سایر جزایر مجاور استرآباد و قصبه فیروز را که در دست آنها بود، به ایران بازگردانیدند علاوه بر این، ایران حق کشتیرانی آزاد در دریای خزر را به دست آورد و روسها از حق کابینتولاسیون صرف نظر کردند.

۲۲. ترس از قدرت همسایه شمالی در زمان محمدرضاشاه نیز وجود داشت. علاوه بر قضایای فرقه دموکرات آذربایجان و استقرار سیستمهای شنود امریکایی در مرزهای ایران و شوروی (رک: هایزبر، خاطرات، ترجمه محمدحسین عادل، تهران، موسسه فرهنگی رسا، ۱۳۶۵، ص ۲۲۹). در این مورد اسدالله علم می نویسد:

«بازدم تیر ۱۳۵۵، خرس بزرگ روسی می تواند ما را یک لقمه چرب نماید. امریکا متحد طبیعی ما و تنها قدرتی است که توانایی محافظت ما را در برابر روسها دارد!» اسدالله علم، همان، ص ۷۹۸

۲۳. مانند گرفتاری و حبس و شکنجه طرفداران و همفکران دکتر تقی زانی معروف به گروه ۵۳ نفر، رک: بزرگ علوی، ۵۳ نفر، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷؛ ایرج اسکندری، خاطرات، تهران: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۲، صص ۶۱، ۶۲

۲۴. رک: خاطرات ابوالقاسم کحل زاده، همان، صص ۳۷۵، ۳۸۰

۲۵. رک: حسین فردوست، همان، ج ۱، صص ۱۲۸-۱۰

۲۶. حسین فردوست، همان، ج ۱، ص ۱۱۴

۲۷. محمدعلی فروغی نخست وزیر وقت، روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰، چند دقیقه بعد از استعفای رضاشاه به مجلس شورای ملی رفته و در مورد محمدرضا چنین گفت: «در این موقع که ایشان زمام امور را به دست گرفتند و بنا شد که ما کناره گیری اعلیحضرت سابق و زمانداری اعلیحضرت لاحق را به ملت اعلام کنیم، امر فرمودند که به اطلاع عامه و مجلس شورای ملی برسانم که ایشان در امر مملکتداری نظریات خاصی دارند که چون مجال نداشتیم تهیه کنیم و بر روی کاغذ بیاوریم. نمی توانم به تفصیل عرض کنم، لذا به اجمال عرض می کنم و آن این است که ملت بدانند ما کاملاً یک پادشاه قانونی هستیم و تصمیم قطعی من این است که قانون اساسی دولت و مملکت و ملت ایران را کاملاً رعایت کنم و محفوظ بدارم و جریان قانونی را هم که مجلس شورای ملی وضع کرده یا وضع خواهد کرد، تضمین کنم اگر در گذشته به مردم جمعا یا فردا تعدیاتی شده باشد، از هر ناحیه ای که آن تعدیات واقع شده باشد، از صدر تا ذیل مطمئن باشم که اقدام خواهیم کرد. از برای اینکه آن تعدیات مرتفع و حتی الامکان جبران بشود.»

محمدرضا در بیست و ششم شهریور در مجلس شورای ملی بر طبق اصل ۳۹ متمم قانون اساسی سوگندنامه ای را قرائت کرد که چنین آغاز می شود: «اکنون مقتضیات داخلی کشور ایجاب نموده که من وظایف خطیر سلطنت را عهده دار شوم و در چنین موقع سنگینی مهم امور کشور را مطلقاً قانون اساسی تحمل نمایم.» (صفاهالدین تبریزیان، همان، صص ۱۴۲، ۱۴۱)

۲۸. مجله خواندنیها، شماره ۲۸، سال هفتم، مورخ سبتمبر ۱۳۲۵، ص ۵

۲۹. اسدالله علم، همان، ص ۷۶۶

۳۰. همان، ص ۴۸۲

۳۱. همان، ص ۵۳۰

۳۲. همان، ص ۶۱۷

۳۳. همان، ص ۶۶۹

۳۴. هایزبر، همان، ص ۶۳

۳۵. شاه در اغلب موارد، هویدا را در جریان کارها قرار نمی داد و حتی با او مشورت هم نمی کرد. در حقیقت او را به بازی نمی گرفت! رک: اسدالله علم، همان، ج ۱، صص ۱۱۳، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۷۹ و ج ۲، ص ۷۰۶

۳۶. فریدون هویدا، سقوط شاه ترجمه ح. ا. مهران، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۵، صص ۸۵، ۸۶

۳۷. ثریا اسفندیاری، کاخ تنهایی (خاطرات ثریا اسفندیاری)، ترجمه امیر هوشنگ کاووسی، تهران: نشر البرز، چاپ سوم، ص ۱۹۷

۳۸. همان، ص ۲۲۴

۳۹. همان، ص ۲۲۴ و پاورقی آن صفحه به نقل از یک شاهد عینی

۴۰. به نقل از: حسین فلی سررشته خاطرات من، تهران: نویسنده چاپ اول، ۱۳۶۷، ص ۱۰۸

۴۱. سی. او وودهاوس، شرح عملیات چکمه (اسرار کودتای ۲۸ مرداد)، ترجمه نظام الدین بندری، تهران: نشر راهنما، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۷۷ و ۸۴

۴۲. محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ به کوشش شهریار ماکان، تهران: انتشارات شهر آشوب، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۱۰۲

۴۳. اسدالله علم، همان، ج ۲، ص ۱۵۰؛ در مجموعه داستان انقلاب رادیو بی بی سی، به تاریخ ۶۸/۹/۳ به نقل از حضرت امام خمینی (ره) چنین آمده است: «آنکه تاسف دارد، این است که در آن وقت که متفقین آمدند و رضاشاه رفت، یک صد بلند نشد که ما پرسش را نمی خواهیم، یک نفر مثلاً از رجال یا علما یا جمعی از مردم که ما نمی خواهیم این سلسله را، این یکی از غفلتهایی بود در تاریخ ایران که اگر این غفلت نشده بود، مسیر تاریخ ایران را گردانده بود. قوام السلطنه می توانست این کار را بکند لکن با غفلتها و ضعفها نکرد، از او بالاتر دکتر مصدق بود، قدرت دست دکتر مصدق بود لکن اشتباهات هم داشت، برای مملکت می خواست خدمت کند لکن اشتباهات هم داشت، یکی از اشتباهات این بود که آن وقت که قدرت دستش آمد، این شاه را خفه نکرد تا قاصیه را تامل کند، این کاری برای او نداشت، همه قدرت و ارتش دست او بود، او قوی بود و شاه ضعیف بود، زیر چنگال او بود لکن غفلت کرد، مجلس را منحل کرد و کلارا را وادار کرد استعفا دهند. وقتی استعفا دادند، یک طریق قانونی برای شاه پیدا شد تا بعد از اینکه مجلس نیست، تعیین نخست وزیر با شاه است. این اشتباهی بود که از دکتر مصدق واقع شد

و دنبال او، این مرد را دوباره برگرداندند به ایران. به قول بعضی محمدرضاشاه رفت، رضاشاه آمد، یعنی یک نفر قادر آمد.» ع باقی، تحریر شفاهی تاریخ انقلاب اسلامی ایران (مجموعه برنامه داستان انقلاب از رادیو بی بی سی)، تهران: نشر تفکر، چاپ اول، بهار ۱۳۷۳، صص ۱۲۱، ۱۲۲

۴۴. حسین فردوست، همان، ج ۱، ص ۱۶۴

۴۵. خاطرات نورالدین کیانوری، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۹۳

۴۶. ثریا اسفندیاری، همان، صص ۳۰۳، ۳۰۲

۴۷. کاوین همبلی، امین سایکل و حامد الگار، سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج (فصولی از جلد هفتم تاریخ ایران کمبریج)، ترجمه: عباس مخبر، تهران: انتشارات طرح نو، چاپ دوم، بهار ۱۳۷۲، ص ۱۰۵

۴۸. فریده دیبا، دخترم فرح (خاطرات فریده دیبا، ترجمه الهه رئیس فیروز، تهران: به آفرین، ۱۳۸۲، صص ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۹۰)

۴۹. شاعری می گوید:

سیرم از مردم دنیا طلب دون که به جهد

لقمه از گرسنه گیرند و خورند به سیر

ای بسا دست که مردم به ضرورت بوسند

که اگر دست دهد قطع کنند از شمشیر

۵۰. فریده دیبا، همان، ص ۱۸۶

۵۱. حسین فردوست، همان، ج ۱، صص ۵۱۳، ۵۱۴

۵۲. هایزبر، همان، ص ۳۵

۵۳. ع باقی، همان، ص ۳۳۴؛ احسان نراقی، از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمه: سعید آذری، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ دوم، ۱۳۷۲، ص ۱۵۵

۵۴. فریده دیبا، همان، ص ۴۰۶

۵۵. ع باقی، همان، صص ۳۹۷، ۳۹۶

۵۶. همان، ص ۳۹۸

۵۷. همان، ص ۳۹۹

۵۸. فریده دیبای می گوید: «شب قبل از خروج از ایران، محمدرضا همگی ما را جمع کرد و گفت این شام آخری است که در ایران می خوریم، واشگفتن و لندن از من خواسته اند که فوری خاک ایران را ترک کنم و فکر بازگشت را هم از سر بیرون کنیم!» فریده دیبا، همان، ص ۴۰۳

۵۹. ویلیام شوکراس، آخرین سفر شاه ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: نشر البرز، چاپ سوم، ۱۳۶۹، ص ۲۵

۶۰. اسدالله علم، همان، ج ۱، ص ۳۱۵

۶۱. فریده دیبا، همان، ص ۴۰۳

۶۲. همان، ص ۶۲

۶۳. از ظهور تا سقوط (اسناد لانه جاسوسی امریکا)، دانشجویان مسلمان بیرو خط امام، تهران: مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی امریکا، ۱۳۶۶، ص ۱۸۶

۶۴. همان، ص ۱۹۹

۶۵. اسدالله علم، همان، ج ۲، صص ۵۸۱، ۵۸۲

۶۶. در مورد فساد اخلاقی شدید محمدرضا رک: اسدالله علم، همان، ج ۱ و ۲؛ ویلیام شوکراس، همان؛ حسین فردوست، همان؛ ثریا اسفندیاری، همان؛ مینو صمیمی، پشت پرده تخت طاووس، ترجمه دکتر حسین ابوترابی، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰؛ در مورد فساد اخلاقی اشرف، خواهر شاه رک: حسین فردوست، همان؛ در مورد فساد اخلاقی فرح، رضا پهلوی، برادر هایش، خواهرش فرحناز و یاسمین همسر رضا پهلوی، رک: احمدعلی مسعود انصاری، پس از سقوط (سرگذشت خاندان پهلوی در دوره آوارگی)، تهران: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۱؛ گویا خانواده پهلوی، فقط شهناز - دختر محمدرضا پهلوی، از همسر اولش فوزه مصری - از دام شهوات جنسی خود را رها نیده است.

۶۷. در مورد ارتست پیون رک: حسین فردوست، همان، ج ۱ و ۲

۶۸. رضام پهلوی در قاهره بعد از مرگ پدرش، خود را شاه خواند. احمدعلی مسعود انصاری، همان، ص ۱۹۹

۶۹. همان، صص ۲۹۴، ۲۹۰

۷۰. همان، صص ۲۴۴، ۲۴۳

۷۱. همان، ص ۱۷۸